

منوچهر جمالی

# حقوق بشر، جنبشی است برضد حکومت و وبرضد مرجع و سازمان دینی

« مطلق شدن فرد انسان »  
و نسبی شدن سازمانهای دینی و سیاسی و حکومت

« فردیت » و « حقوق بشر » ، همزادند  
آیا با امضاء زیر لایحه حقوق بشر، « فرد » میشویم  
یا آنکه، با « فردیت یافتن » ، به حقوق بشر میرسیم؟

از « **خود** » طلب ، که هر چه طلب میکنی زیار  
در تنگنای کعبه و در سومات نیست  
« عبید زاکانی »

تو کئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی ؟  
تو که نکته جهانی ، ز چه نکته ، می جهانی ؟  
تو قلم بدست داری و جهان ، چو نقش ، پیشت  
صفتیش می نگاری ، صفتیش ، میستانی  
مولوی بلخی

آنچه « حقوق بشر » نامیده میشود، و در اصل « **حق فرد**  
**انسان** » است ، در واقع ، یک سرکشی و طغیان بزرگ و

ژرف « فرد انسان » ، در برابر « حکومت و سازمانهای دینی و بالاخره هرگونه سازمانی » است . « فرد انسان » ، هنگامی در یک اجتماع ، « پیدایش می یابد » و « فردیت می یابد » ، که در او ، این سرکشی و طغیان ، رویداده باشد ، تا خود را از تابعیت حکومت و حزب و سازمانها و مراجع دینی ، آزاد بسازد . آزادی فردی ، با این اندیشه ، بنیاد میشود که **فرد ، خود را ، سرچشمه معنویت و سرچشمه روحانیت ، یعنی ، خودش را میزان و معیار حق و حقیقت بشناسد** . از این پس ، کسی حق « معین کردن معنا و روحانیت » برای او ندارد . آنکه معنامیدهد و روحانی میسازد ، سرچشمه قدرت میشود . اینکه حافظ میگوید :

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

دم از انسانی میزند که برای نوسازی انسان و جهان ، میداند که **باید « آسمان را به زمین آورد و زمینی سازد »** . این انسانیت که ، آسمانی و آخرتی و غایتی و سعادت و معیاری را خارج از خود ، رد میکند . انسان ، هنگامی فردیت می یابد که آسمان و آخرت و معنا و معیار را در وجود خود ، زمینی کند و باهم بیامیزد .

دست اندازی به سقف آسمان ، برای آن بوده است که سه لایه فرازین سپهر که « **سقف جهان و آسمان** » شمرده میشدند ، و **رام و سیمرغ و بهرام** هستند ، که سه بُن کیهان و باهم ، اصل نوسازی و اصل زمان و هستی و بینش ، و طبعاً سرچشمه « معنای زندگی » هستند ، هسته درمیان وجود فرد انسان گردند . انسان ، سقف فلک را میشکافد ، تا بُن کیهان و هستی و زندگی را به زمین فروکشد ، و آن اصل آفریننده کیهانی را درمیان خود نهد . انسان ، آسمان

و «ارکه هستی» را بزمین میآورد ، و تبدیل به ضمیر خود میسازد .

مسئله سکولاریته ، چنانچه برخی می پندارند ، « زمینی شدن زندگی انسان » نیست ، بلکه مسئله ، آوردن « آسمان » به زمین ، و به درون خود فرد انسانست، تا انسان ، اصل معنا آفرین و ارزشگذار را ، در وجود خود داشته باشد . برای همین خاطر، سقراط ، فلسفه را از آسمان به زمین آورد . در تصویر « آسمان » ، آسمان ، سرچشمه معنویت و روحانیت است .

« آسمان » در فرهنگ ایران ، به سقف خانه و اطاق گفته میشود . سقف خانه ، که فراز دیوارهای خانه و کمال خانه است که با خانه ، یک مجموعه اند ، « آسمانه » خوانده میشود . **آسمان در فرهنگ ایران ، همان « خوشه یا میوه فراز گیاه یا درخت » شمرده میشود است .** به همین علت ، سیمرغ ، فراز درختی نشسته است که نماد « همه تخمه زندگان و انسانها » است . از این رو ، **سیمرغ ، آسمان بود و آرمیتی ، زمین بود ، و باهم « یک تخم ، یا یک جهان هستی » بودند .**

در هر وجودی ، آسمان و زمین با هم آمیخته و یک هستی بودند . آسمان درهرتی بود . و « آسمان » ، همان « خوشه فراز گیاه » بود . و چون خوشه که انبوه تخمه است ، سرچشمه نوآفرینی و « نو بینی » است ، از این رو به آسمان ، « مینو = مانا = معنا » گفته میشود . آسمان ، درهر انسانی ، معنا و روح وجود او بود ، چون اصل نو آفرینی و فرسگرد ( تازه و نوشوی و نو بینی ) بود . **معنای وجود هر انسانی ، نو آفرینی و نوزائی و شادی آفرینی است .**

و اینکه میگویند پیشوندِ « آسمان » ، به معنای سنگ است ، در ظاهر برای تحریف ذهنست . البته سنگ هم در اصل به «عشق و امتزاج دو چیز بهم » گفته میشود است ، چنانکه در واژه « سنگم » این معنا باقی مانده است . « آس » پیشوند « آسمان » ، هنوز در بلوچی به معنای « آتش » است . آتشکده ، آسجا خوانده میشود . و آتش که همان « تش = تخشه » باشد ، به معنای « دوک = دوخ » ، یا نی است که « اصل آفرینندگی و بینش » شمرده میشود است . جهان با نوای نی ، آفریده میشود . از سوئی این همان واژه « هاس » در کردی است ، که به معنای « خوشه کاردو است که غله ای همانند گندم » است . و در بندهش ، این خوشه کاردو ، همان « کاردک » است ، که اینهمانی با روزِ « دی به مهر » دارد . « دی به مهر » ، بیان آنست که خدائی که « دی » نام دارد ، همان خدائست که « مهر » نام دارد . در واقع **زخدای مهر که سیمرغ بوده است ، همان « دی » میباشد** . و نام « گرد » ، که سبک شده همان « کاردو » است ، بیان آن است که گردها ، پیروانِ این خدایند . پس « **آسمان** » ، همان « **خوشه = سیمرغ** » بوده است ، که اصل نوآفرینی و مهر و بینش شمرده میشود است ، و این « معنای و روحِ هستی انسان » است . سیمرغ در هر انسانی ، که نخستین پیدایش « ارکه جهان ، یا بهمن » است ، معنای هرکسی است ، و این خدا ، اصل اندازه و پیمانهاست . به عبارت دیگر ، بُنمایه ، معنا بخشی و ارزشدهی است . واژه « روح » هم ، چیزی جز همان واژه « روح » نیست که به معنای « نی » است ، و به همین علت ، روح در فارسی ، معنای « موسیقی و آهنگ » دارد . و « روح » در عربی نیز که پنداشته میشود ، از واژه « رواخ » عبری

میآید ، رواخ هم همان « روخ » ایرانی است . در درون انسان ، هم سیمرغ ، « **نای به** » یعنی « نای آفریننده » است ، که **فروهر** هم خوانده میشود ، و هم « روان » که « رام جید » خوانده میشود ، رام نی نواز است ، که روح انسانند . و هم بهمن ، که « مینوی مینو » یا « مان من » باشد ، اصل معنا ( = مانا ) آفرین است . اصل معنویت و روحانیت، در میان هرانسانی و بُنِ هرفردانسانی هست . برای همین خاطر ، **مسئله سکولاریته ، فرود آوردن آسمان یا اصل معنا آفرین و روحبخش کل کیهان ، به زمین است ، تا با وجود انسان آمیخته شود .** « کلّ » که پیکریابی معناست ، در میان « فرد انسان » قرار میگیرد . کل جهان ، بریده از « فرد » و جدا از فرد نیست ، بلکه « کل » در هرفردی هست . از این پس ، فرد انسان ، نیازی به معنا و روح ، از دیگری ندارد که کسی به او بدهد ، و با این معنا و روح بخشی به او ، بر او قدرت بیابد . **آنکه معنا به انسان میدهد ، برانسان ، قدرت می یابد .** آنانکه بام وشام دم از نیاز انسان به معنویت و روحانیت میزنند ، کسانی هستند که گوهر انسانی را ، تهی از معنا و روح میسازند ، تا بتوانند برای برآوردن این نیاز ، بر او چیرگی و قدرت یابند ، و بر او حکومت کنند .

**سکولاریته ، همین فرو آوردن خدایان در پیکرانسان هست که پیدایش « ارکه جهان » هستند ، تا خود فرد انسان ، سرچشمه آفریننده معنا و ارزش گردد .** فرد انسان ، خودش ، حامل « ارکه جهان » میشود . از اینروست که مولوی میگوید « که تو کیستی در ضمیرم که برتر از همه جهانی ، و توئی که ، به همه چیزها ارزش میدهی و از همه چیزها ارزش میگیری ؟ . توئی که به همه چیز ، ارزش و

معنا و اعتبار می‌دهی، و از همه چیز، ارزش و معنا و اعتبار می‌گیری، و توای ضمیر من، معیار و میزان هر چیزی هستی». این همان بهمن یا هومان بود که «ارکه جهان» شمرده میشد، و «ارکه من = ارخه من = اخه من = هخه من» نامیده میشد. امروزه که این نام در شکل «هخا»، میان مردم، خنده آورو مسخره آمیز شده است، در فرهنگ ایران، این نام، بُن واصل یا «ارکه» کیهان بود، که همان هومن یا بهمن باشد. و **هخامنشیا، خود را حکومتی میدانستند که بر پایه اندیشه «بهمن = هخا من» قرار دارد.** «هخامنی»، همان معنای «بهمنی» را دارد، و **داستان «بهمن و هما» در شاهنامه**، برغم مسخسازیس بوسیله موبدان زرتشتی، همان داستان «ارکه جهانست که نخستین چهره اش، سیمرخ یا هماست» که آسمان، یا سقف فلکست. و نه تنها این نام، امروزه، با کاربرد سوء «هخا»، زشت و بی بها ساخته شده است، بلکه خود نام «**خمینی**»، بزرگترین قصاب تاریخ ایران، که جایگاهی در کنار هیتلر و استالین و چنگیز دارد، سبک شده همین نامست. عربها به هخامنشیا، «**اَخمینی**» میگویند، و این پیشوند «الف»، در طی زمان، از نام «**خَمین**»، حذف شده است. این اندیشه های والا، در این شبخ های شوم، مانند سایه، بدنبال ما میآیند. در بُن هرانسانی این «بهمن، یا هومان، یا **هخامن**»، اصل زاینده و آفریننده کیهان، و این «**خرد سامانده کیهانی**» هست که در هرانسانی افشانده شده است. **فرهنگ ایران، بر این استوار بود که، هر فردی، حامله به «اصل آفریننده کیهان و زندگی و خرد سامانده کیهان» است، که جان و معنا میبخشد.** بدین علت «بهمن» را باربد، «**آئین جمشید**»

مینامد. بدینسان ، فرد انسان ، سرچشمه معنویت و روحانیت ، یا میزان و معیاربیش حقیقت و حق وقانون و حکومت ، شناخته میشود . این اندیشه است که در دوره چیرگی ساسانیان ، از موبدان زرتشتی تحریف و سرکوب شد ، و سپس در زنده ترین و برجسته ترین شکل ، مولوی بلخی ، آنرا از نو، در اصطلاحات ملموس در غزلیاتش ، عبارت بندی کرده و رستاخیزنده این اندیشه بزرگ « فردیت » شده است که ما آنرا خواهیم گسترد . با چنین شناختی ، فردیت در انسان زائیده میشود و فرد ، خود را مطلق میسازد ، و به کلی حقانیت و مشروعیت را از سازمانهای دینی و مراجع دینی و سازمان حکومت و همه سازمانهای سیاسی و درپایان ازهرسازمانی بطورکلی میگیرد ، چون هرسازمانی ، پیدایش « قدرت » است و طبعاً خطر « فرد انسان » میباشد که تنها سرپای خود میخواهد بایستد . هر قدرتی ، هنگامی پایدار میشود که « معنای زندگی افراد » را معین سازد . ما با امضاء کردن زیر لایحه حقوق بشر یا لایحه هائی که حقوق بشر را برای رسیدن به اهداف سیاسی یا مذهبی یا حزبی خود ، علم میکنند ، به آنچه غایت حقوق بشر است، نمیرسیم ، بلکه با « زاده شدن چنین فردیتی درماست » ، که سازمان های دینی و مراجع قدرتمند دینی ، و حکومتات و احزاب ، دیگر ، حق « تعیین معنا و غایت زندگی افراد ملت » را به کلی از دست میدهند . مسئله بنیادی اینست که چگونه باید « فردیتی یافت که حقوق بشر از آن ، زاده میشود » ، و نیاز به حکومتی و سازمان دینی و حزبی ندارد ، که این حقوق را به او « بدهد » . امضاء کردن زیر لایحه ای که « ساختن حکومت برپایه حقوق بشر را وعده میدهد » ،

هرچند نیکوست ، ولی جانشین « پیدایش فردیتی» نمیشود ، که خود را ، «اصل معنا بخش» میداند ، و خود را « مطلق» میسازد ، و همه مراجع قدرت را ، با یک ضربه ، نسبی و فرعی میکند ، و از مرکزیت و مرجعیت و حقانیت ( legitimacy) میاندازد . بدون پیدایش چنین فردیتی در اجتماع ، آن امضاء ها ، فقط وسیله فریب و خدعه میگردند که از محبوبیت این آرمان ، سوء استفاده میکنند . در قدرت ، مسئله « ابتکاری اقدام» در سیاست ، اهمیت فوق العاده دارد. مبتکرچنین اقدامی میتواند ، قدرت را برآید . ابتکار رفراندم ، باید از کسی و سازمانی باشد که پیشینه قابل اعتماد برای ملت دارد . تنها ابتکاری پیشنهاد خوب، کافی نیست . درباختر، در جنبشهای مذهبی پوریتان ها ( puritaner ) و پیروان تجدید تعمد ( wiedertaeufer ) ، دین ، به عنوان امری مطلق و برترین امر ، مسئله « فرد انسان» شد ، و بدینسان ، حقوق بشری (= حق فردیت انسان ) ، آغاز به پیدایش کرد . این فرد انسانست که مستقیم و بلاواسطه ، رویارو با « مطلق» میشود . « دین» که برترین امر، و امری مطلق شمرده میشد ، کار مربوط به « فردانسان» شد . پس فرد ، خودش باید در باره « مطلق و برترین چیزها» تصمیم نهائی را بگیرد و بتواند رابطه بیواسطه و مستقیم با مطلق پیدا کند . از این رو ، « آزادی دین» ، نخستین حق در میان حقوق اساسی انسان شد . اینست که حقوق بشر، درهرجائی ، نخستین گام رابسوی واقعیت برداشته که « آزادی دین» تحقق یافته است . هنوز درکشور ایران ، مذاهب سنی ، که یکی از مذاهب مهم خود دین اسلامست ، آزادی ندارد ، چه رسد به سایر ادیان و مذاهب غیر اسلامی . آزادی دین ، آزادی ترک دین اسلام و پذیرش دین



دیگراست . آزادی دین ، ترک دین اسلام و بیدین شدنست . آزادی دین ، ترک دین اسلام ، و قبول « شرک است که چند خدائی باشد » . چرا ، فرد انسان با این گام ، مطلق شد ؟ برای آنکه **این فرد انسان بود که میتواند بیواسطه و مستقیم ، « آنچه مطلق شمرده میشود » ، تجربه کند ، و با چنین تجربه مستقیمی و بینش مستقیم حاصل از آن ، تصمیم نهائی را بگیرد .**

با این « تجربه دینی » ، همه « ساختارها و سازمانهای اجتماعی ، ارزش نسبی پیدا کردند ، و فردی که از این پس ، این مطلق و « برترین ارزش » را مشخص میساخت ، خودش ، مطلق شد ، و آزادی بی نهایت پیدا کرد . اینکه انسان ، حق تعیین دین خود را دارد ، تجربه ای ژرفتر و گسترده تر از این « مسئله برگزیدن یک دین یا مذهب ، میان ادیان و مذاهب موجود » بود . در این تجربه ، فرد انسان ، رابطه وجودی با « مطلق » یافت ، و خودش ، « مطلق » شد ، و **بدینسان « آزادی شخصی او » بی نهایت گردید . بدین سان ، نه تنها « حکومت » ، بلکه به همان سان « سازمان دینی و مراجع دینی » ، ازسویی از ارزش و اعتبار افتادند ، و ازسوی دیگر ، میتوانند از این پس ، ارزش و اعتبار نسبی بیابند .** هم حکومت و سازمانهای سیاسی ، و هم سازمانها و مراجع دینی ، میبایستی ، موجودیت خود ، و حق به موجودیت خود را ، از این « فردی که در خود ، مطلق شده است » ، مشتق سازند (= برشکافند) . **حکومت و مرجعیت دینی و سازمان دینی ، قابل اشتقاق از « فرد انسان » شدند .** هرچند این جنبش ، ظاهری ، دینی و معنوی و روحانی داشت ، ولی درباطن ، یک جنبش سکولاریته بود ، چون فرد انسان ، خودش ،

سرچشمه و مرجع مطلق ارزشگذاری و معیار همه چیزها میگردد. **کسیکه «معنای زندگی فرد و غایت زندگی فرد» را معین و مشخص میسازد، حکومت میکند.** و اکنون این «فرد انسان» است که چنین نقشی را بازی میکند. تا کنون، معنای زندگی فرد، از سازمانهای مقتدر دینی و سیاسی که باهم میآمیختند (موبد شاهی -یا- شاه موبدی، -آخوند شاهی- یا- شاه آخوندی-)، معین میگردید. آمیزش یا ترکیب «سازمان دینی» با «سازمان حکومتی»، همیشه برای آنست که «با معنا دادن به زندگی افراد»، آنها را در عمل و فکرشان، معین سازند. حکومتی که یک دین رسمی دارد و «حکومت دینی، که همان تتوکراسی باشد، دوگونه ترکیب این اندیشه اند. با «مطلق شدن فرد»، یا با «پیدایش فردیت»، این فرد است که از این پس، خودش سرچشمه معنا دادن به عمل و فکرش میشود. با پیدایش چنین فردیتی، هم حکومت و سازمانهای سیاسی، وهم سازمانهای دینی و مراجع دینی، در بنیادشان متزلزل میشوند. سازمانهای دینی، از این پس گرفتار فاجعه کبری میشوند، چون خود را تا کنون، «اصل معنا بخش به همه افراد» میدانسته اند. ولی **فردی که «آسمان را به زمین کشانید و کل جهان را در خود جا داد»، خودش، «اصل معنا بخش» میشود.** آسمان و اصل، یا «بُن آفریننده کیهان» را باید مستقیماً در خود، تجربه کند، تا همان فردی شود که مولوی بیان کرده است

تو قلم بدست داری و جهان، چو نقش، پیشت

صفتیش می نگاری، صفتیش میستانی

فردانسان، چنانچه در فرهنگ ایران اندیشه ای استوار بود، این تجربه ژرف را میکند که «اصل آفریننده کیهان و اصل

بنیشت جهانی ، اصل خرد سامانده « ، در « خود فرد او » قرار دارد ، و بُن وجود اوست . این تجربه ژرف ، در همان تصویر « **بُن انسان** » در فرهنگ ایران ، نخستین شکل را به خود گرفت ، و در عرفان ایران ، و بالاخره در مولوی بلخی ، همان تجربه ، از نو به بهترین شکلی عبارت بندی شد . **عرفان باید از سر ، به این تجربه ژرف در فرهنگ ایران بازگردد ، تا بُن مایه جنبشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و دینی و هنری تازه گردد .** این تجربه ژرف ، دارای این برآیند بود که ، این اصل مطلق ، این خرد سامانده کیهانی ، یا بسختی دیگر ، « خرد قانونساز و حکومت آفرین » در او نیز هست . از این « هومان » یا « اصل مطلق در بُن فرد انسان » است که باید حکومت و دین و هنر و اقتصاد و قانون ، سرچشمه بگیرند . اینست که « آزادی فرد » با قبول این بن در خود ، نهاده میشود که فرد ، خود را سرچشمه معنویت و سرچشمه روحانیت میداند ، یعنی ، فرد ، خود را میزان و معیار حق و حقیقت میشناسد .

**با چنین اقدامی ، فرد ، خود را مطلق میسازد ، و حقانیت را از « سازمان ها و مراجع دینی » و از « سازمان حکومتی و هرگونه سازمان سیاسی » و طبعاً از هرسازمانی میگیرد ، چون هرسازمانی ، پیدایش قدرت است و طبعاً خطر فرد میباشد . هر « قدرتی » ، میخواهد « زندگی را معنوی سازد » ، یعنی میخواهد « معنای زندگی فرد را معین سازد . به فرد ، بگوید زندگی تو چه گونه باید باشد ، تا معنا داشته باشد » و درست ، فرد در حقوق بشر ، برضد چنین « معین سازی معنای زندگی خود ، از فراسوی خود » طغیان میکند . از اینجاست که حکومتها به فکر میافتند که چگونه به خود ، حقانیتی تازه بدهند . دیگر**

سازمانهای دینی ، بدرد همکاری با حکومت‌های نوین نمیخورند . از اینجاست که **حکومت ، خودش را از « سازمانهای دینی و مراجع دینی » ، جدا میسازد ، و آنها را طلاق میدهد .** حکومت از این پس ، میکوشد که خود را به هر ترتیبی شده ، از بی اعتباری و نیستی ، نجات بدهد ، و ادعا میکند که تنها « به هدف تاعمین آزادی افراد » کار خواهد کرد . ولی فردیتی که حقوق بشر را آفرید ، چنین ادعائی را همیشه از نو میآزماید . حکومت باید به « فرد » همیشه حساب پس بدهد . حکومت ، این « آزادی افراد را در معنا دادن به زندگی فردی و اجتماعی خود » ، باید تاعمین کند . اینست که « **حکومت دینی** » ، **برضد نیاز افراد در اجتماع میگردد .** دینی که میخواهد مرجع معنویت افراد باشد ، با حکومتی که میخواهد آزادی فرد را در سرچشمه معنا بودن تاعمین کند ، باهم متناقض هستند .

همین تجربه را که پوریتانها و پیروان تجدید تعمد در اروپا کردند ، و چنین تاءثیر ژرفی در پیدایش فردیت و حقوق بشر داشتند ، ما هم در ایران داشته ایم . نه تنها در فرهنگ سیمرغی ، این اندیشه در همان « بهمن و هُما » عبارت بندی شده بود ، ولی در دوره چیرگی دین اسلام نیز ، این اندیشه با عبارت بندیهای تازه ، که دور از عبارت بندی پیشین در فرهنگ ایران نبود ، درست برضد همان حکومت اسلامی ، در عرفان برخاست . یک اندیشه را که عرفان در خود حمل میکند ، میتوان پذیرفت و گسترد ، بی آنکه پابسته به « کل عرفان یا طریقه ای از تصوف » در اشکال منحط تاریخیش شد . فرهنگ ، همیشه « گلدسته کردن اندیشه هائی » هستند که در جنبشهای گوناگون یک ملت ، دور از هم روئیده اند . هر جنبشی به فرهنگ ایران ، هدیه

ای داده است . هر جنبشی ، برای آن ارزش تاریخی در فرهنگ دارد ، چون در همان یک اندیشه بزرگی که پدید آورده است ، یک تجربه بزرگ و بنیادی ملت را زائیده است . همان یک اندیشه از کل این جنبش ، درگلدسته فرهنگ ، بسته میشود ، با آنکه آن جنبش در کلیتش ، منتفی شده باشد . عرفان هم که در شرائط بسیار تنگ و خفقان آمیز حکومت اسلامی روئید ، مقداری از این اندیشه های گرانبها را تجربه کرده است ، که بخشی گرانبها از فرهنگ ایران شده اند . عرفان و بویژه « مولوی بلخی » ، تجربه مستقیم و بلاواسطه حقیقت مطلق را نیز ، محور فردیت میسمرد . اینست که **مولوی « پیروی از پیامبران » را به معنایی نمیگیرد که ما در دید اول از آن میگیریم** . برای مسلمانان ، پیروی از انبیاء ، اطاعت کردن از اوامر و نواهی آنهاست . ولی برای مولوی چنین نیست . پیروی از انبیاء برای او ، فقط نگریستن به شیوه تجربه مستقیم آنها از حق و عشق و حقیقت است . انسان باید مانند ابراهیم و موسی و شعیب و عیسی و محمد ... حق و حقیقت را مستقیم و بلاواسطه تجربه کند . هر فردی باید از مطلق ، از برترین ارزش ، تجربه بی واسطه و مستقیم بکند .

استاد ، خدا آمد ، بی واسطه صوفی را

استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را

چون « محرم حق گشتی » ، « وز واسطه بگذشتی »

بربای نقاب از رخ ، خوبان نقابی را

منکر که ز نومیدی ، گوید که : « نیابی این » .

بند ره او سازد آن « گفت نیابی را »

اینست که **مولوی انبیاء و پیامبران را ، در واقع « سرمشق و نمونه و به اصطلاح افلاطون ، پارادایگم paradigm**

**تجربه مستقیم فرد ، با حق ، یا محبوبه ازلی « برای انسانها میداند ، نه مرجع امر ونهی و حکومت و قدرت .**  
مسئله بنیادی انسان، تابعیت از رسولان و انبیاء ، و اطاعت از آنها نیست ، بلکه همانند آنها ، یا « حتا برتر از آنها شدن » دریافتن اینگونه تجربیات مستقیم با مطلق و برترین است .

گه چو عیسی ، جملگی گشتم زبان  
گه دل خاموش ، چون مریم شدم  
آنچ از عیسی و مریم یاوه شد  
گر مرا باور کنی ، آنهم شدم  
بانگ نای لم یزل بشنو زمن  
گرچو پشت چنگ اندر خم شدم  
موسی بدید آتش ، آن نور بود دلخوش  
من نیز نورم ای جان ، گرچه زدور ، نارم  
من بو العجب جهانم ، از مشت گل نهانم  
در هر شبی ، چو نورم ، در هر خزان ، بهارم  
به عبارت دیگر ، من اصل روشنی و فرشگرد هستم ، و من همان نورم که موسی در بوته دید .

احمد گویم برای « **روپوش** » از احمد ، جز احد نخواهم  
یا شعیب میگوید که ، من آمرزش از گناهان و فردوس را  
نمیخواهم

گفتا نه این خواهم نه آن ، دیدار حق خواهم عیان  
گر هفت بحر آتش شود ، من در روم بهر لقا  
نزد مولوی ، هر فردی میتواند بیواسطه ( یعنی بدون قرآن  
و رسول ) محرم حق بشود ، و به لقا و وصال او برسد ، و به  
او عشق بورزد . عشق ، « واسطه » را نمیپذیرد .  
چو بدین گذر رسیدی ، رسدن که از کرامت  
بنهی قدم چو موسی ، گذری ز هفت دریا

مولوی و سایر عرفا ، همه آئین ها و مناسک و مراسم ادیان و مذاهب را ، نه تنها فرع بر اصل آن تجربه بیواسطه میدانند ، بلکه گامی فراتر می نهند، و آنها را ، فقط « بهانه و روپوش و پرده و حجاب» رسیدن به « تجربه مستقیم و بی واسطه از حق و مطلق » میدانند . در واقع ، این اشکال و مناسک و مراسم و شعائر ، حتا در شکل طاعات ، فرد را از تجربه مستقیم او باز میدارند، و فقط به کردار « بهانه » آنها را می پذیرند: مقصود توئی ، کعبه و بت خانه ، بهانه برای ما امروزه « تجربه مستقیم و بی واسطه یک چیزی » ، در آخرین حد نزدیکی با آن نیز ، آن چیز ، فراسو و خارج از ما میماند. ولی حتا در فارسی ، واژه **نزدیکی** « به خودی خود ، معنای « مقاربت و همآغوشی و عشق ورزی » دارد . این بود که **تجربه بیواسطه و مستقیم ، برای ایرانیان و سپس برای عرفا ، معنای « عروسی و وصال و آمیزش » داشت** . زمین یا جهان ، عروس انسان بود . خدا ( سیمرغ که صنم و پری باشد ، و رام که زُهره باشد ) عروس انسان بود . ایرانی از تجربه مستقیم و بیواسطه با « دین » که همان پری یا سیمرغ بود ، عروسی و عشق و وصال با او را میفهمید. تجربه مستقیم و بیواسطه ، آمیزش و عشق و وصال بود ، نه آخرین حد نزدیک شوی خارجی.

روز وصال است و صنم ، حاضر است

هیچ مپا مدت آینده را ( نفی آخرت )

حتا مولوی با مفهوم « دنیای اسلامی » اش، خود را در همان دنیا ، همآغوش با معشوقه ازلی میداند ، و زندان دنیا هم ، بهشت او میشود

چو مرا بسوی زندان بکشید ، تن زبالا

زمقزبان حضرت ، بشدم غریب و تنها

**به میان حبس ناگه ، قمری مرا قرین شد**

که فکند در دماغم ، هوشش هزار سودا

**همه کس ، خلاص جوید ز بلا و حبس ، من ، نی**

**چه روم ؟ چه روی آرم ، به برون و ، یار ، اینجا !**

که به غیر کنج زندان ، نرسم به خلوت او

که نشد به غیر آتش ، دل انگبین ، مصفا

چو بود حریف ، یوسف ، نرمد کسی ، چو دارد

به میان حبس ، بستان و که خاصه یوسف ما

اینست که این تجربه مطلق و برترین ، در همان دنیا نیز  
از فرد انسان ، جدا ناپذیر است .

بادا مبارک «**درجهان**» ، سور و عروسیهای ما

سور و عروسی را خدا ، ببرید بر بالای ما

خدا ، مارا در فطرت برای گرفتن جشن سور و عروسی  
همیشگی با خودش آفریده است .

زُهره ، قرین شد با قمر ، طوطی ، قرین شد با شکر

هر شب ، عروسی دگر ، از شاه خوش سیمای ما ( شاه = سیمرغ )

بسم الله امشب بر نوی ، سوی عروسی میروی

داماد خوبان میشوی ، ای خوب شهر آرای ما

خاموش ، کامشب ، زُهره شد ، ساقی به پیمانہ و به مد

بگرفته ساغر ، میکشد ، حمرای ما حمرای ما

خاموش کامشب مطبخی ، شاهست از فرخ رخی

( سیمرغ یا کرمائیل در شاهنامه ، آشپز یا خوالیگر جهانست )

این نادره که می پزد ، حلوای ما ، حلوای ما

اینست که فرد انسان ، نه تنها رابطه بیواسطه و مستقیم به  
مفهوم ما با مطلق و برترین دارد ، بلکه **در چنین تجربه ای ،**  
**با مطلق و برترین ، میآمیزد ، و همگوه و همسرشت**  
**اومیشود .**



« این تجربه ژرفِ مطلق شویِ فرد » ، تجربه ایست استثنائی ، که در تاریخ ، گهگاه شده است ، که در « وجود خصوصی فرد » نمی ماند . این تجربه که فرد انسان ، خود را همگوه مطلق ، یا « کل یا ارکه کیهان » یا « معیار هر چیزی » میداند ، یک تجربه نادری است که در برهه هائی خاص از زمان در تاریخ ، روی میدهد ، و چنین تجربه ای ، بیان تجربه اوج آزادی ، رویاروی همه قدرتها و سازمانها و مراجع قدرتست ، و طبعاً این تجربه ، از سوی این سازمانها و حکومتات و اجتماعات ، خیالی بیمارگونه یا دیوانگی (= ضد عقل ) شمرده میشود . این همان تجربه ایست که ایرانیان در تصویر انسان ( بُن انسان ) کرده اند . این همان تجربه ایست که پروتاگوراس یونانی کرد ، و افلاطون او را بنام سوفسطائی بدنام وزشت ساخت . این تجربه ایست که بشیوه دیگر ، عرفا در ایران کردند ، و منصور حلاج بخاطر همین تجربه بر سر دار رفت ، و مولوی ، کعبه را تماشا میکند که به گردش طواف میکند ، و **رقص طواف کردن به دور خود** را آفرید . من به دور خود در رقص ، طواف میکنم ، چون من ، کعبه جان و محور هستی وارکه جهان هستم . همان تجربه را در شکل دیگر ، پوریتانها و پیروان تجدید تعمد در غرب کردند ، و با آن ، بنیاد حقوق اساسی فرد گذاشته شد .

این تجربه بزرگ حلاج و مولوی ، که تزلزل در همه سازمانهای قدرت سیاسی و دینی میانداخت و میاندازد ، در ایران در سیاست ، نازا ماند ، چون متفکری در ایران پیدا نشد ، که پیایند مستقیم این سراندیشه را ، در همه سازمانها گسترش بدهد . این بیان سترونی روشنفکران کذائی ما هست ، نه بی ارزش بودن فرهنگ و عرفان

ایران. این تجربه زلزله اندازنده در همه دستگاههای قدرت ، مَهر « یک خیال خام صوفیانه و شرک » خورد . این تجربه که بزرگترین هدیه فرهنگ ایران و عرفان به اجتماع ماست ، و تنها ریشه « حقوق بشریا حقوق فرد انسان » است ، به خاک فراموشی سپرده شد . این تجربه را که حقوق فرد انسان از آن زاینده میشود ، نمیتواند از مکاتب فلسفی جدید و مارکسیسم و جامعه شناسی آمریکا ، عاید شود . این مکاتب ، همه در گوهرشان برضد این تجربه اند . لایحه حقوق بشر ، این تجربه را بشکل یک واقعیت و بدیهه تاریخی غرب « میگیرد » . ما از مدرنیسم و پسا مدرنیسم و رئالیسم ، چنین تجربه ای را ، کودکانه و « غیر علمی و نامعقول » می‌شماریم . ولی حقوق بشر ، بر این تجربه استثنائی تاریخی ، استوار است . حقوق بشر ، در یک اعلامیه ، خلاصه نمیشود که روی کاغذی چاپ شده است که ما مواد آنرا با دقت بخوانیم و ازبرکنیم ، و بکوشیم طبق آن سازمانی یا بطور اخص ، حکومتی بسازیم.

« حقوق انسان » ، پدیده « برپا ایستادن فرد در این تجربه مطلقیتش » ، در برابر « سازمانهای قدرت ، چه دینی چه سیاسی » است . اعلامیه حقوق بشر و حقوق اساسی ، همه نوشتجاتی هستند که این سرکشی و قیام فرد را در مطلقیتش در تاریخ ، ثبت و ضبط کرده اند . مسئله ، نقل این مواد نوشته شده ، مانند صادرات فکری به ایران نیست . مسئله ، بسیج سازی تجربه سرکشی و قیام فرد در مطلقیتش ، در فرهنگ ایران که در عرفان امتداد یافته است ، میباشد ، تا « خود » را ، میزان و معیار مطلق حق و حقیقت و قانون و سیاست سازد . هنگامی آن اعلامیه حقوق بشر ، یا حقوق بنیادی انسان ، ارزش و اعتبار دارد که در ما ، چنین فردیتی

، پیدایش یابد . فرد انسان از این پس ، در اثر تعلق به یک جامعه دینی ، یا تعلق به یک جامعه سیاسی و حزبی ، ارزش و اعتبار پیدا نمیکند . فرد انسان از این پس ، در اثر داشتن این دین یا آن مذهب ، در اثر تعلق به یک حزب سیاسی خاص ، ارزش و ارج پیدا نمیکند . فرد برای تعلق به دین اسلام ، حق برابری حقوقی پیدا نمیکند . فرد انسان ، در اثر بستگی به یک جامعه دینی یا ملت و یا نژاد و یا قوم و یا جنس ، حق قانونی و حق انسانی و حق شهروندی ، پیدا نمیکند ، بلکه در اثر اینکه بخودی خودش ، ارزشمند است ، و از این رو ، نه تنها ، حق پیدا میکند ، بلکه سرچشمه پیدایش حق در آن اجتماع میگردد . **با پیدایش چنین فردیتی در اجتماع ، حکومت و سازمان دینی ، از مطلق بودن میافتند و فقط در نسبت با افراد ، ارزش و اعتبار می یابند .** « فرد انسان » ، جانشین « الله و یهوه و پدر آسمانی » میگردد . از این پس ، حکومت و سازمان سیاسی و سازمان دینی و قانون ، از تصمیم گیری افراد، در همپرسی ( دیالوگ ) آنها با همدیگر ، پیدایش می یابند و لغو میگردند .